

فرانکلین و دوست جدیدش



پولت بورژوا

مترجم: گلرنگ درویشیان کرمانشاهی



فرانکلین همیشه در یک خانه و محله زندگی کرده بود. با دوستانش بزرگ شده بود و هرکدام از آنها جای خاصی در زندگی اش داشتند.

وقتی فرانکلین می خواست قایم موشک بازی کند، روباه را خبر می کرد. اگر به بهترین دوستش نیاز داشت، خرس را صدا می کرد.

فرانکلین هیچ وقت به پیدا کردن یک دوست جدید فکر نکرده بود تا این که خانواده ی جدیدی به محله ی آنها اسباب کشی کردند.





فرانکلین کنجکاو بود ببیند تازه‌واردها چه کسانی هستند.
وقتی کارگرها مبلمان خانه را از ماشین بیرون آوردند، فرانکلین
چشمانش را از تعجب مالید. تخت‌ها آن قدر بزرگ بودند که
انگار قرار بود روی آن‌ها بخوابد و چراغ‌ها هم، اندازه‌ی
درخت بودند.
فرانکلین وقتی بالاخره خانواده‌ی جدید را دید زبانش بند آمد.

